فهرست مطالب

[اشاره 2](#_Toc20857753)

[واژه‌های مترداف با حب و بغض 2](#_Toc20857754)

[نظریات در باب ترادف و متناظر لغات 3](#_Toc20857755)

[نظریه عدم وجود ترادف در میان لغات 3](#_Toc20857756)

[مشترک لفظی 4](#_Toc20857757)

[معنای ترادف 4](#_Toc20857758)

[معنای مد نظر ترادف در اکثر موارد 5](#_Toc20857759)

[معنای ناصحیح ترادف 5](#_Toc20857760)

[مورد نفی ترادف 5](#_Toc20857761)

[فروق اللغة 5](#_Toc20857762)

[نسبت تساوی در منطق 6](#_Toc20857763)

[جهت نقل لفظ از معنای قدیم به موضوع‌له جدید 7](#_Toc20857764)

[الفاظ مرتجل 7](#_Toc20857765)

[اقسام مترادف‌ها 8](#_Toc20857766)

[وضع لفظ برای هسته اصلی یا علل و معلولات معنا 8](#_Toc20857767)

[مراتب یک حقیقت در لغت‌شناسی و مترادف‌ها 9](#_Toc20857768)

[مراتب تشکیکی حب و بغض 9](#_Toc20857769)

[عدم نفی مترادف واقعی 10](#_Toc20857770)

**بسم‌الله الرحمن الرحیم**

# موضوع: فقه روابط اجتماعی / حب و بغض / تعریف

# اشاره

مبحث دوم؛ مبحث دوستی و دشمنی و حب و بغض است، بیان کردیم که قبل از اینکه وارد احکام مسئله بشویم، مقدماتی در باب حب و بغض باید بیان شود که حدود هفت مقدمه در دو جلسه بیان کردیم.

# واژه‌های مترداف با حب و بغض

مقدمه دیگر؛ واژه‌های مترادف و متناظر با حب و بغض است، کتابی موسسه دارالحدیث آقای ری‌شهری دارند به نام *المحبة فی الکتاب و السنة* که راهنمایی خوبی در ادامه بحث است، در این کتاب سعی کردند که آیات و روایات مرتبط با بحث محبت – محبت میان مردم، محبت اجتماعی و محبت خدا – را جمع بکنند.

در ابتدای آن کتاب در واژه‌های مرتبط به این حب به یک کتاب دیگر ارجاع داده است، آن کتاب به تألیف ابن قیّم جوزیه است، عنوان کتاب هم *روضة المحبین و نهضة المشتاقین* است.

ابن قیّم شاگرد ابن تیمیه است، از حنبلی‌های مشهور و از تئوری پردازی‌های اصلی رویکرد افراطی و تند و سلفی است، شاید از نزدیک‌ترین افراد و شاگردان ابن تیمیه بوده است، ابن قیم کتاب‌های مختلفی دارد، افکار متشددی هم دارد، در کتاب ابن قیّم بحث حب و عشق مطرح کرده است و در فصول متعدد به زوایای بحث پرداخته است، فی حد نفسه کتاب بدی نیست، البته معنایش این نیست که همه حرف‌هایش درست است.

در مقدمه این کتاب به واژه‌هایی که حاکی و مرتبط با بحث حب و دوستی در عربی هست، اشاره کرده است، در همان مقدمه می‌گوید: حداقل شصت واژه در عربی هست که مرتبط با مفهوم حب و عشق است، تحلیلی هم دارد که می‌گوید: چطور یک مفهوم دارای الفاظ متعدد می‌شود، علائقی دارد که یک مفهوم الفاظ مترداف یا شبه مترادف بسیار متعدد پیدا می‌کند، دلیلش هم کثرت تداول یا اهمیتش یا عظمتش است، ایشان می‌گوید: همه این دلایلی که می‌شود برای یک کثرت الفاظ برای یک مفهوم ذکر کرد، در مفهوم حب وجود دارد، برای اینکه دوستی یک حقیقت خیلی ریشه‌دار است، زندگی اجتماعی و فردی افراد به آن گره‌خورده است و این یک پدیده‌ای هم هست که ابعاد و زوایای متعدد و کثیر دارد، به این دلایل است که در عربی برای این مفهوم، واژه‌های خیلی کثیری برایش وضع شده است، البته این‌طور نیست، گاهی مفاهیم یک کلمه یا دو کلمه دارد، بعضی مفاهیم است که بیشتر برای آن وضع شده است و گاهی به یک مفاهیمی می‌رسد مثل همین حب و عشق، واژه‌هایی که ایشان می‌گوید حداقل شصت مورد برایش وضع شده است، مثل مودت، رغبت، خلّت، شعف، هوا، ولع، میل، الفت، ولایت، عشق، صداقت، تولی، اکتعاب، علاقه، سبابت، سبوه، وجد، کلف، جوا، لحب و امثالهم، به بعضی از واژه‌ها می‌رسد که برای ما خیلی نامأنوس است، گفته است که شصت واژه است که بنده آنجا شمردم، ظاهراً پنجاه واژه است، این در مقدمه کتاب روضة المحبین ابن قیم جوزیه است، بعد هم بعضی از تحلیل‌ها را ذکر کرده است.

در طرف بغض هم واژه‌های متعددی وجود دارد، شاید به آن حد حب نرسد، بعضی از واژه‌های بغض عبارت‌اند از: عداوت، برائت، خصومت، شنئان، مَقد و امثالهم، در طرف محبت بهترین کاری که انجام شده است، در روضة المحبین آمده است، البته واژه‌های بغض هم شاید از پانزده مورد کمتر نباشد، در طرف حب آنچه بیشتر رواج و شیوع دارد، شاید حدود پانزده مورد باشد، بقیه مواردش خیلی کم استعمال می‌شود.

توجه به این واژه‌ها تا حدی در روایات کمک می‌کند، گرچه در روایات شاید بیش از حدود هفت مورد محل بحث نباشد.

# نظریات در باب ترادف و متناظر لغات

ذیل مقدمه واژه‌های مترادف و متناظر، چند نکته را از حیث لغت‌شناسی عرض می‌کنیم:

# نظریه عدم وجود ترادف در میان لغات

1 – نکته اول این است که یک بحثی در لغت‌شناسی دارد، هم به معنای عام در کل زبان‌ها، در خصوص اینکه اصلاً ما مترادف داریم یا نداریم؟ این سؤال هست، اینکه در لغت عرب، بلکه در همه لغات، آیا مترادف داریم یا نداریم؟ برخی بر خلاف آنچه ابتدا به ذهن می‌آید و شاید شایع هم باشد که مترادف داریم، بعضی گفته‌اند که اصلاً مترادف نداریم و واژه‌هایی که مترادف می‌بینید، این با یک تسامحی مترادف به شمار می‌آید، وگرنه اگر با نگاه دقّی به معانی واژه‌ها نگاه بکنیم، همه واژه‌ها یک‌بار مخصوصی دارد و دایره معنایش با لفظ دیگر مترداف نیست، بلکه متفاوت و متمایز است، احیاناً گفته شده که دلیلش این است که ما فروق اللغة داریم، انسان و بشر یک وجه متمایز و ممیزی دارد، هر یک از این واژه‌هایی که ابتدا مترادف به شمار آمده است، پس برخی گفته‌اند که اصلاً ترادف نداریم، برای اینکه وقتی در عمق معنا برویم، یک خصوصیاتی پیدا می‌کند که آن را از مرادف دیگرش جدا می‌کند، مثلاً به آدم، انسان و بشر می‌گوییم، هر دو را مترادف می‌پنداریم، اما وقتی دقت بکنیم، مشاهده می‌کنیم: در هر کدام یک نکته خاص متمایزی مدنظر است، مثلاً در انسان واژه انس مدنظر است، در بشر مثلاً چیزی دیگری مدنظر است.

# مشترک لفظی

بنابراین واژگان متعدد که برای یک معنا وضع شده است، این مفهوم مترادف تسامحاً این‌طور است، اما وقتی دقت بکنیم، معانی متفاوت است، همان‌طور که در معکوس این قضیه این‌طور است که یک‌لفظ معانی متعدد داشته باشد که به آن مشترک لفظی می‌گوییم، در آنجا هم همین بحث است که آیا مشترک لفظی داریم یا نداریم؟

بنابراین در ترادف که وضع واژه‌های متعدد برای یک معنا و همین‌طور در اشتراک لفظی که وضع واژه واحد برای معانی متعدد است، این دو پدیده لغت‌شناسی است که عبارت است از ترادف و اشتراک لفظی و محل بحث این است که آیا ترادف و اشتراک لفظی در لغت داریم یا نداریم؟ در هر دو نظرات مخالفی هست و می‌گویند که نداریم.

البته این حرف درست نیست، بحث اینکه بعضی گمان کرده‌اند که یک وجه خاصی در این واژه - مثلاً انسان -منظور است و وجه دیگری در واژه بشر ملحوظ است که با آن متفاوت است یا در بنی‌آدم چیز دیگری ملحوظ است که متفاوت است، این نفی ترادف نمی‌کند.

# معنای ترادف

 ترادف این است که این لفظ برای این معنا، برای این مشارالیه خارجی و حقیقت خارجی وضع شده است، این لفظ آن معنا را تداعی می‌کند، این منافات با این ندارد که در هر وضعی یک‌چیزی مدنظر باشد، اما چیز مدنظر، یک‌بعدی از ابعاد معنا را نشان می‌دهد، اما موضوع‌له همان حقیقت است، آن نوع است، آن نکته‌ای است که گاهی مدنظر قرار نگرفته است، لذا کلاً ترادف نفی شده است، مثلاً انسان و بشر، نکته وضعشان متفاوت است، اما موضوع‌له‌شان انسان است، حقیقت همان نوعی است که حیوان ناطق است، منتهی وجه اینکه آن را یک‌بار انسان نامیده و یک‌بار بشر نامیده و یک‌بار ناس نامیده است و یک‌بار بنی‌آدم نامیده است، وجه‌های متفاوتی است.

اگر ترادف را به این معنا بگیریم که این لفظ برای این موضوع‌له است، مثلاً حیوان ناطق برای آن نوع و حقیقت انسانی وضع شده، این‌ها واقعاً مترادف است.

# معنای مدنظر ترادف در اکثر موارد

بنابراین بسیاری از مواردی که ما مترادف می‌گیریم، از این قبیلی است که وجوه متعدد در وضع این‌ها ملحوظ است، اما نهایتاً موضوع‌له همان نوعی است که مشخص است چه کسی است، نوع انسانی است، اما وجود وجوه متمایز که در فروق اللغة موردتوجه قرار می‌گیرد، این مانع از ترادف این‌ها نیست.

# معنای ناصحیح ترادف

 اگر کسی ترادف معنا بکند که وضع لفظ برای معنای واحد که در آن یک‌جهت ملحوظ باشد، این ترادف نیست.

اما این یک‌جهت در ترادف قید نیست، الفاظ مترادفه یعنی الفاظی که برای یک حقیقت و موضوع‌له وضع‌شده‌اند، یعنی دایره شمول آن‌ها عین هم است، دایره شمول این‌ها در مقام وضع عین هم است، اما در مقام تطبیق این‌چنین نیست، واقعاً انسان را برای نوع وضع کرده است، ناس هم برای همین نوع وضع کرده است، بشر را هم برای همین نوع وضع کرده است، در زبان‌های مختلف دیگر، الفاظ خودشان را برای همین نوع وضع کرده‌اند، منتهی در هر کدام از این‌ها یک سابقه‌ای دارد که به چه وجهی این لفظ برای این حقیقت وضع شده است، وجوه ممیز که در اصطلاح به آن فروق اللغة می‌گویند و ده‌ها کتاب به نام فروق اللغة داریم، این ترادف را نفی نمی‌کند.

# مورد نفی ترادف

آن چیزی که ترادف را نفی می‌کند، این است که غالباً در مترادف‌ها در مقام وضع، یک‌جهت بیشتر ملحوظ نیست، غالباً جهات متفاوت در آن‌ها ملحوظ است، این ملحوظ بودن جهات متعدد، غیر از این است که موضوع‌له چند مورد هست یا یکی بیش نیست، باهم منطبق نیست.

در همه چند واژه، یک حقیقت موضوع‌له است، اما هر یک از این‌ها یک‌جهت خاصی را منظور کرده است، این هم عیبی ندارد، جهت خاصی که در فروق اللغة گفته می‌شود، آن مانع از این نیست.

# فروق اللغة

لذا فروق اللغة دو کار را انجام می‌دهد:

1 – فروق اللغة می‌گوید که این الفاظ مترادف نیست، موضوع‌له‌شان من وجه هستند، عموم و خصوص مطلق است، اصلاً درواقع لفظ‌ها مترداف نیستند، این یک نوعی است که در *فروق فی اللغة* عسکری و امثالهم ذکر شده است.

2 – در الفاظ مترداف که موضوع‌له کاملاً واحد است، جهات متعدد در این الفاظ ملحوظ است، در هر جایی یک‌جهتی ملحوظ است، غالباً هم این جهات متعدد در الفاظ مترادف ناشی از این است که لفظ از یک‌چیز دیگری منتقل به اینجا شده است، مثلاً باقی‌مانده معنای انس در انسان است، مثلاً باقی‌مانده بشر و امثالهم در بشر است، غیر آن الفاظی است که ابتدائاً به صورت مرتجل وضع می‌شود، بلکه الفاظی که منقول است، از یک جایی دیگر آمده و برای این چیز وضع شده است، به یک‌شکلی هسته اولیه معنا را با خودش همراه می‌کند، ازاین‌جهت فروق اللغة است و فرق‌هایی که در مترادف هست.

لذا فروق لغت و تمایز لغات گاهی به شکلی است ترادف را نفی می‌کند، می‌گوید که این دو مترادف نیستند، اما خیلی از موارد هست که نافی ترادف به این معنا نیست، بلکه جهات متمایز در همان لفظی که برای یک معنا واقعاً وضع‌شده‌اند، بیان می‌کند.

سؤال...

جواب: اینکه می‌گویند: وضع و تطبیق و مصداق، برای اینکه این دو را باهم متمایز بکنیم، ممکن است کسی بگوید که انسان برای یک معنایی وضع شده که مصداقش این‌ها است، آن‌هم برای یک معنایی وضع شده که مصداقش این‌ها است، اگر این باشد، از ترادف بیرون می‌رود، اما اگر بگوییم: این وضع شده برای همان حقیقت انسانی، منتهی این جهت مبرد این بوده که از آن لفظ نقل معنا بکند و برای این وضع بکند، یک دقتی در این هست که از آن متفاوت می‌کند، آنی که شما می‌فرمایید، الفاظ متساوی است، الفاظی که برای معانی متفاوت وضع شده، در مقام نسبت سنجی مصادیقش عین هم است، این همان نسبت تساوی است که در منطق ذکر شده است.

# نسبت تساوی در منطق

نسبت تساوی در منطق این است که الفاظ و معانی متعدد است، منتهی وقتی تطبیق بر مصداق پیدا می‌کند، این‌ها عین هم شده است، حقائق متساوی مثل وجود مجرد و بی‌وزن، ممکن است بگوییم که این‌ها بر هم منطبق هستند، اما دو معنا دارند، ما می‌خواهیم بگوییم: وجوه فرق الفاظ مترادف دو گونه است:

1 – گاهی هست که می‌گوییم: آن وجه فرق در موضوع‌له به‌عنوان موضوع‌له مأخوذ است.

2 – گاهی هست که می‌گوییم: آن جهتی است که این لفظ را به موضوع‌له منتقل می‌کند، موضوع‌له هم خود آن حقیقت انسانی است، این در بیشتر موارد متصور است، البته آن نوعش هم وجود دارد، اما خیلی از موارد آن‌طور نیست.

واقعاً انسان و بشر و امثالهم یعنی همان انسان، منتهی در هر کدام یک‌جهت نقل از معنایی به معنای دیگر ملحوظ است.

بنابراین نکته شما را نفی نمی‌کنیم، ممکن است که در برخی از موارد این‌طور باشد، یعنی آن جهت در موضوع‌له باشد، وقتی آن جهت در موضوع‌له باشد، در این صورت فرق می‌کند، معنا متعدد می‌شود.

# جهت نقل لفظ از معنای قدیم به موضوع‌له جدید

 در خیلی از موارد، فروق لغت درواقع معنا را متعدد نمی‌کند، بلکه جهت نقل لفظ از آن معنای قدیم به موضوع‌له جدید را بیان می‌کند، فقط جهت وضع است، باید این جهت وضع و وجه نقل را بحث کرد، به نظر من این حرف درست است، لااقل بعضی موارد این‌طور است، در همه‌جا آن‌طور نیست.

# الفاظ مرتجل

مبحث دیگر این است که در برخی از موارد واقعاً می‌شود فرض کرد که دو لفظ بدون اینکه جهت خاصی در آن ملحوظ باشد، برای یک معنا وضع شده باشد، این هم قابل نفی نیست، بخصوص وقتی مترادف‌ها را از قبائل متفاوت بگیریم، مثلاً یک عشیره یا قبیله یک‌لفظ برای آن معنا داشته است، یک قبیله دیگر لفظ دیگر برای همان معنا دارد، هر دو هم علم‌های مرتجل هم هستند، علم جنس مرتجل هستند، یعنی این‌طور نیست که از لفظ دیگری نقل شده باشد، بسیاری از مترادف‌ها و مشترکات لفظی از تعدد قبائل و عشایر گرفته شده است، مثلاً یک قبیله‌ای لفظ عین را برای خورشید اطلاق می‌کرده است، یک قبیله دیگر عین را بر طلا اطلاق می‌کرده، لغت‌شناسانی که بعد این‌ها را قبائل جمع کردند، بعد مشترک لفظی شده‌اند و بالعکس هم همین‌طور که در آنجا به انسان یک‌چیز می‌گفتند و اینجا یک‌چیز دیگر، این‌ها که جمع می‌شدند، مترادف می‌شدند.

می‌شود فرض گرفت این علم‌هایی که از جاهای مختلف آمده است، علم‌ها و اسامی منقول از معنای دیگر نیست، مرتجل بوده، اصلاً جهتی در آن ملحوظ نبوده است.

سؤال...

جواب: اصلی نداریم، در بحث لغت‌شناسی بعید است که اصلی باشد، در هر جایی باید دقت کرد که آنچه گفته شده که مترادف است، واقعاً مترادف است، موضوع‌له‌ها متعدد است، فقط تساوی در تطبیق است، این یک نوع است که از ترادف بیرون می‌رود، معانی متعدد است، اما انطباقش واحد است، در این صورت معانی و مفاهیم متعدد با تطبیق به نحو تساوی است، یا اینکه نوع دوم است؛ ترادف است، منتهی موضوع‌له یکی است، اما جهات انتقال از معنای قبلی به معنای جدید متعدد است، مثل انسان و بشر.

نوع سوم این است که مترادف به معنای محض و خالص است.

# اقسام مترادف‌ها

پس حاصل کلام ما در این بحث همین جمله اخیر است که آنچه مترادف پنداشته می‌شود، به سه نوع تقسیم می‌شود:

1 – دقت بکنیم، مشاهده می‌کنیم که موضوع‌له‌ها متعدد است، منتهی چون صدقش واحد است و نسبت آن‌ها تساوی بوده است، فکر کردند که این مرادف است، این شبه المترادف است.

2 – مترادفی است که موضوع‌له آن واقعاً یکی است، منتهی جهت انتقال لفظ از آن معنای قدیم به معنای جدید متعدد است، بدون اینکه این جهت در موضوع‌له دخالت داشته باشد، این مترادف میانه است.

3 – مترادف خالص و ناب است که دو لفظ به شکل مرتجل و بدون هیچ سابقه‌ای حقیقتاً برای یک معنا وضع شده است.

بنابراین قسم اول شبه المترادف است، قسم دوم مترادف نسبی است و قسم سوم؛ مترادف محض است.

در برخی از موارد توجه با این دقت در فهم مطلب یا احیاناً حکم و امثالهم ممکن است اثر بگذارد و قاعده واحدی هم نداریم، هر جایی باید دقت کرد که از کدام قسم است.

# وضع لفظ برای هسته اصلی یا علل و معلولات معنا

در مترادف‌ها از جهت دیگر هم باید دقتی داشت و آن این است که خیلی از وقت‌ها مترادف‌ها واقعاً مترادف نیست، ازاین‌جهت که الفاظی گمان می‌شود مترادف است، برخی از آن‌ها برای آن هسته اصلی یک معنا وضع شده است، برخی دیگر برای علل یا معلولات آن معنا وضع شده است، این برای اسباب و مسببات آن معنا وضع شده است، همین‌طور انسان فکر می‌کند که واحد است و یکی است.

مثل مودت و محبت و امثالهم، این‌ها چیزهایی است که از آن عاطفه یا حس روان‌شناختی درونی حکایت می‌کند، اما این حس و عاطفه روان‌شناختی یک مبادی دارد و یک آثاری دارد، واژه‌هایی که انسان فکر می‌کند مترادف است، برخی از آن‌ها به مبادی و برخی به آثارش دلالت می‌کند، همین‌طور انسان تسامحی فکر می‌کند که همه این‌ها یک معنا دارد، اما وقتی دقت بکنیم، مشاهده می‌کنیم که بعضی به خود آن هسته اصلی دلالت می‌کند، بعضی رفته به سمت مبادی و بعضی به سمت آثار رفته است.

مثلاً الفت، لینک شدن و تعامل و امثالهم است، اصل معنایش آن چیز قلبی محض نیست، بلکه اثر آن دوستی است که آن نزدیکی و قرابت را مثلاً می‌رساند، این قرابت و نزدیکی چیزی است که از آثار حب است، این واژه نباید مرادف با حب شمرده بشود، این واژه حاکی یکی از آثار حب است، خود حب نیست.

لذا در مترادف‌ها باید دقت کرد که واقعاً مترادف حقیقی است، یعنی چند لفظ به یک هسته واحد انطباق پیداکرده و بر آن دلالت می‌کند و برای آن وضع شده که مترادف واقعی می‌شود و یا اینکه این هسته معنایی چون مبادی و آثار داشته، برخی از این الفاظ بر آن مبادی این صفت یا آثار آن وضع شده و دلالت می‌کند، سطحی انسان می‌گوید که این‌ها معنای حب و علاقه و دوستی است، اما وقتی دقیق می‌شود، مشاهده می‌کند که این دلالت بر آن شوق می‌کند، فرض کن که مبادی از آثارش باشد یا مثلاً الفت از آثارش باشد.

حنین به معنای حب آمده است، حنین یعنی یک نوعی نرم شدن در مقابل دیگر یا ترحم و امثالهم، این از آثار آن عشق یا حب است.

# مراتب یک حقیقت در لغت‌شناسی و مترادف‌ها

قانون دیگری که باید در لغت‌شناسی و مترادف‌ها به آن توجه کرد، مراتب است، مراتب یک حقیقت است، خیلی وقت‌ها واژه‌های متعدد را ابتدائاً مترادف می‌بیند، اما وقتی دقت بکند، مشاهده می‌کند که موضوع‌له این‌ها عین هم نیست، هر کدام به یک‌مرتبه‌ای از مراتب تشکیکی آن حقیقت اشاره می‌کند.

# مراتب تشکیکی حب و بغض

گفتیم حب و بغض به‌عنوان دو پدیده روان‌شناختی، مراتب تشکیکی دارد، به لغت که مراجعه می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که بخشی از واژه‌های به‌اصطلاح مترادف برای مراتب این‌ها وضع‌شده‌اند، مثل دوستی و عشق، وقتی عشق می‌گوییم، یعنی یک مرتبه عالیه و راقیه از محبت، بسیاری از این شصت واژه هم این‌طور است، بعضی از واژه‌ها مثل سبابه و سبوه که در ادبیات و اشعار عربی زیاد ذکر می‌شود، همان عشقی است که ما می‌گوییم، به یک نوعی دلدادگی و محو شدن در دیگری است.

بعضی از محبت‌ها، دوستی متعارف است، بعضی دلدادگی است، بعضی دل سپردن است و از این قبیل مراتبی که در آنجا متصور است.

قانون اول این بود که مترادف و شبه مترادف و جهات متفاوت در مقام وضع، باید توجه بشود، قانون دوم این بود که در واژه‌های مترادف باید دقت کرد که همه به یک هسته اصلی اشاره می‌کنند و برای آن وضع شدند، یا اینکه وضع‌ها روی مبادی و آثار یک حقیقت رفته است، در خیلی از موارد از این قبیل است.

قانون سوم هم این بود که گاهی مترادف واقعی داریم که همه به یک هسته اشاره می‌کند، گاهی هم مترادف‌ها برای مراتب مقوله به تشکیک وضع شده است.

پس در قانون اول سه نوع ذکر کردیم، در قانون هم دو نوع الفاظ به ظاهر مترادف، گاهی واقعاً همه به یک معنا اشاره می‌کنند و برای آن وضع شدند، گاهی برخی از آن‌ها برای چیزهایی که مبادی این معنا هستند یا آثار و مسببات این معنا هستند، وضع شدند.

در قانون سوم هم دو قسم است: گاهی هست که مترادف واقعی است، همه به یک هسته واحدی اشاره می‌کنند، گاهی هم - ولو یک حقیقت - برای مراتب متفاوت و متعدد وضع شده است.

# عدم نفی مترادف واقعی

درهرحال ما مترادف ناب و واقعی نفی نمی‌کنیم، یعنی واقعاً ممکن است کسی بگوید مثلاً حب و مودت مترادف به معنای واقعی است، یعنی حتی جهت متفاوت در آن دیده نشده است، به اسباب و مسببات هم نرفته است و مراتب هم کاری ندارد، چند لفظ کاملاً روی یک معنا سوار شده‌اند، اصل این امکان‌پذیر است.

اما این سه قانون می‌گوید: به‌سادگی نباید گفته بشود که مترادف است، بلکه باید دقت کرد، ممکن است که واقعاً موضوع‌له آن به جهت وضع متفاوت باشد و تساوی‌اش ترادف نباشد، بلکه تساوی در صدق است، اما در وضع نیست.

قانون دوم می‌گوید: دقت بکن که همه روی یک معنا سوار شده باشند، روی اسباب و مسببات سوار نشده باشند.

قانون سوم هم می‌گوید: دقت بکن که آن مراتب در اینجا موضوع‌له‌های متفاوت است یا خیر.

در نظام آموزشمان لغت‌شناسی نداریم، لغت‌شناسی مثل صرف و نحو، یکی از مبادی اجتهاد است و قوانین دارد، در حدود بیست‌وپنج سال حدود پنجاه قانون لغت‌شناسی را بیان کردیم که جمع آن‌ها بسیار مفید و مهم است.